

پند حکیمان

ناصر خسرو

ای خوانده کتاب زند و پازند	زین خواندن زند تا کی و چند؟
دل پر ز فضول و زند بر لب	زردشت چنین نبشت در زند؟
از فعل منافقی و بی باک	وز قول حکیمی و خردمند
از فعل به فضل شو بیفزای	وز قول رواند کی فرو رند
پندم چه دهی؟ نخست خود را	محکم کمری ز پند بر بند
چون خود نکنی چنانکه گوئی	پند تو بود دروغ و ترفند
پند از حکما پذیر، ازیراک	حکمت پدر است و پند فرزند
زی مرد حکیم در جهان نیست	خوشر به مزه ز قند جز پند
پندی به مزه چو قند بشنو	بی عیب چو پاره سمرقند
کاری که ز من پسند نایدت	با من مکن آنچنان و میسند
جز راست مگوی گاه و بیگاه	تا حاجت نایدت به سوگند
گنده است دروغ ازو حذر کن	تا پاک شود دهانت از گند
از نام بد ار همی بترسی	با یار بد از بنه میپوند
آن گوی مرا که دوست داری	گر خلق تو را همان بگویند
زیرا که به تیر ماه جو خورد	هر کو به بهار جو پراگند
از خنده یار خویش بندیش	آنگاه به یار خویش برخند
بر گردن یار خود منه طوق	گر یار تو خواندت خداوند

بزدای به عذر زنگ کینه جز عذر درخت کین که بر کند؟

بر فعل چو زهر، نیست پازهر جز قول چو نوش پخته با قند

در کار چو گشت بر تو مشکل عاجز مشو و مباش خرسند

از مرد خرد پیرس، ازیرا جز تو به جهان خردوران هند

تدبیر بکن، مباش عاجز سر خیره میبچ در قزاگند

بنگر که خدای چون به تدبیر بی آلت چرخ را پی افگند

با پند چو در و شعر حجت منگر به کتاب زند و پا زند

بندیش که بر چه سان به حکمت این خوب قصیده را بیاگند